

درک عزیزانه دین

سودای سربالا

۱. در پنجمین سالگرد رحلت امام امت رحمه الله علیه قرار داریم. همه ما که در ظل دولت اسلامی و در دوره انقلاب اسلامی زیست می‌کنیم و مدار حرکت و جهاد و اجتهاد آن بزرگواریم. به همین سبب مناسب دیدم که بحثی را در باب حرکت ایشان و تحولی که در جامعه ایران پدید آوردند، مطرح کنم، تا از چشم انسان دینداری که دغدغه‌های تاریخی و نگرانیهای اجتماعی و دردهای دینی دارد، در این حادثه مهم بنگریم و عبرت بیندوزیم و تحلیل دیندارانه درستی از این امر به دست آوریم.

از نظر بنده - همچنان که در پاره‌ای از سخنان و مکتوبات خود نیز آورده‌ام - دلپذیرترین و درخورترین لقبی که می‌توان به امام امت داد این است که ایشان «پیام آور عزت مسلمین» بودند. به گمان من برجسته‌ترین جنبه و حیثیت در شخصیت و در پیام و اقدام ایشان و بلکه کلید شخصیت ایشان، همین عزت‌مندی و عزت‌پسندی است. البته فقیه بودن، عارف بودن و حتی ادیب بودن جوانب دیگری از شخصیت ایشانند که همگان از آنها باخبریم و حاجت به تکرار و تکرار ندارد. اما در تاریخ فرهنگ اسلامی فقیه و ادیب و عارف کم نداشته‌ایم، و اگر امام امت نیز در این زمینه‌ها تخصص و تیززی داشته‌اند، به دلیل شاگردی در مکتب همان بزرگان بوده است. ولی آنچه ایشان را از دیگران متمایز می‌کند و چشمان خلقی و بلکه جهانی را به حرکت ایشان معطوف می‌دارد و موجب تحلیلهای متفاوت و حتی متعارض از نهضت اسلامی می‌گردد همین عزت‌پسندی است.

۲. اکنون می‌پرسیم که «عزت مسلمین» به چه معناست و انحطاط ایشان به کدام معنا؟ و نیز علل این عزت یا انحطاط کدام است؟ در اینجا وقتی از «مسلمین» سخن می‌گوییم، مسلمین را به اعتبار دین داشتن و التزام و اعتقادشان به اسلام در نظر می‌گیریم. مسلمانان حیثیات بسیاری دارند، اما آن حیثیت که میان جمیع مسلمانان با ملیتها و نژادها و زبانها و تاریخهای مختلف مشترک است، همان حیثیت اسلامی است و آنچه تاریخ آنان را رقم می‌زند و برای آنان عزت یا ذلت می‌آورد همین حیثیت اسلامی است. بزرگانی هم که در طول تاریخ این فرهنگ بروز و ظهور کرده‌اند، به دلیل اتساقشان به اسلام و اسلامی بودن است که مورد توجه مسلمین قرار گرفته‌اند و مؤثر افتاده‌اند. امام امت نیز یکی از حلقه‌های این سلسله جلیله است که آن را تحت عنوان تاریخ‌سازان امت اسلامی می‌نامیم و می‌شناسیم.

شک نیست که مسلمین روزگاری عزیزتر از آن بوده‌اند که اینکا هستند و در روزگار حاضر از اوج عزت فروافتاده‌اند و دستخوش انحطاط و عقب‌ماندگی شده‌اند. هیچ عاقل بصیری در این امر شبهه ندارد مگر پاره‌ای از کژاندیشان که دنیا را وارونه می‌بینند و معنای عزت و ذلت را به درستی نمی‌دانند و جایگاه و منزلت خود را در این عالم نمی‌شناسند. عموم خردمندان و بصیران وقوف و اذعان دارند که

روزگاری «تمدن اسلامی» خلق عظیمی را در ظل خود گردآورده بود و روحیه مهاجم داشت و از رویارویی با فرهنگهای دیگر نمی‌هراسید، و بلکه مهاجمان را در هاضمه قوی خود می‌بلعید و هضم می‌کرد و آنان را به رنگ و صبغه خود درمی‌آورد. «تمدن اسلامی» تمدنی بود که علما و نویسندگان و صنعتگران و فیلسوفان و ادیبان و عارفانی بزرگ پرورده بود و سفرهای بود که جهانیان بر سر آن می‌نشستند و از آن توقع نعمت و بهره‌وری مادی و معنوی داشتند. اما امروز آن تمدن با آن کلیت و عظمت و در آن منزلت تاریخی وجود خارجی ندارد و حوادث روزگار آن را از هم فروپاشیده است.

در امت اسلامی تفرق و انفصالی رخ داده است و میانشان نزاع و مشاجره‌ای در گرفته است و در اندیشه‌شان چنان ضعف و انحطاطی پدید آمده است که آنان را هزاران فرسنگ از عزت و رونق پیشین‌شان دور کرده است. علت و سبب این تحول وضعیت هر چه باشد، اصل مسأله قابل انکار نیست، و لذا با خود تعارف کردن و به خود دروغ و تملق فروختن و حقیقت را نادیده گرفتن یا وارونه جلوه دادن شرط خردمندی نیست.

عموم کسانی که این انحطاط را مشاهده کردند و نتوانستند بی‌دردانه از کنار آن بگذرند و به فکر چاره‌جویی برآمدند، عامل این انحطاط را در همان چیزی یافتند که عزیزترین محبوب نزد مسلمین بود: یعنی همان عامل دیانت. و البته این تشخیص بدون شک بسیار درست و استوار است. حقیقتاً همان چیزی که وقتی برای مسلمین عزت‌آور بود، همان چیز از وقتی به بعد ذلت‌آور شد. و اگر بنیاست که این انحطاط دوباره به عزت و رونق بدل شود، باید دوباره به همان عامل بازنگریست و چاره و راه حل را از همان مخزن باز جست. انسان همواره از جانب محبوبش ضربه‌پذیرتر است، چرا که محبت، غفلت‌آور هم هست و این غفلت آدمی را از پیرایش، شست‌وشو و اصلاح مستمر آن امر محبوب بازمی‌دارد. چیزی که واجد نیروی عظیمی است و به دلیل آن نیرو می‌تواند جهشهای عظیم پدید آورد، به همان دلیل این قابلیت را هم دارد که با پذیرفتن کمترین آسیب و آفتی در جهت معکوس سیر کند و به ذخیره عظیمی در جهت انحطاط بدل شود. بنابراین کسانی که در تعلیل این انحطاط بر عوامل بیگانه نظر و تأکید بیشتری ورزیدند و در پی تبرئه کردن خودی برآمدند و پنداشتند که نمی‌باید عیب را بردینداری و فهم دینی نهاد و باید بیشتر تقصیر و مسئولیت را متوجه دشمنان و بیگانگان و راهزنان و بدخواهان دانست، تشخیص صائبی نداشتند. بدون شک اثر بیرونی تأثیر موثری در این مجموعه داشته‌اند و در راهزنی خود کامیاب افتاده‌اند. به علت آن بوده است که در درون، زمینه مناسب برای فریب و دزدی آنها وجود داشته است. اگر این زمینه و قابلیت را در راهزنی و راهزنان راه به جای نمی‌برد و این مجموعه از آفات آنها این می‌ماند و می‌توانست در برابر

آنها واکنش مناسب نشان دهد. بلکه یک نظام گاه از ضربه دشمنان قویتر هم می‌شود و از این راه می‌تواند به خود آید، پاره‌ای از پارگیهای خود را رفو کند و مواضع آسیب‌پذیر و آفت‌بردار خود را بهتر بشناسد و تدارک کند. دشمنان وقتی نسبت به یک مجموعه طمع بیشتر می‌ورزند و اقدامات سوءشان مؤثرتر می‌افتد که در آن مجموعه ضعف و ذلتی پدید آمده باشد.

۳. اما چگونه است که این دین عزت‌آور از وقتی به بعد مایه انحطاط مسلمین شد؟

همچنان‌که در گفتارها و نوشتارهای مختلف نیز بیان کرده‌ام - دینی که خداوند برای آدمیان فرو فرستاده است دو وصف بسیار مهم دارد: دین در مقام عمل همانند «رسن»، بی‌جهت است، و در مقام نظر همچون طبیعت، «صامت» و «خاموش». بنابراین، تعریف و توصیف مناسب شریعت و دیانت آن است که دین یک رسن خاموش است. توضیح مطلب آن است که دین، «حبل» خداوند است و این وصفی است که خداوند خود برای ما بیان فرموده است: «وَ اغْتَصِبُوا بِهِ خَبْلَ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفْرَقُوا» (ال عمران/ ۱۰۳): «به ریسمان خداوند چنگ بزنید و دچار تفرقه نشوید». حکم و مقتضای «رسن» و «ریسمان» این است که «جهت‌دار» نیست، یعنی فی‌نفسه و در عمل هیچ‌کس را به هیچ سو و جهت معینی نمی‌کشد، بلکه آن موجودی که جهت‌دار است و باید از این رسن استفاده نیکو یا بد بکند، آدمی است. انسان با تقوا می‌تواند از این رسن بهره جوید و از چاه نجات یابد و انسان بی‌تقوا می‌تواند آن را آلت و ابزاری سازد برای گرفتن و فرو رفتن در چاه. برخورد رسن نوشته نشده است که انسان چگونه می‌تواند از آن استفاده کند، حتی اگر هم نوشته شده باشد، باز همچنان از آن به دو نحو می‌توان استفاده کرد. «نردبان» هم همین وصف را دارد. «راه»، «صراط»، «سبیل» و تعبیراتی از این قبیل نیز که در باب شریعت به کار رفته‌اند همین وصف را دارند. جاده دو سویه است. نردبان چیزی است که هم می‌تواند آدمی را بر بالای بام ببرد و هم او را از بام پایین آورد. «چراغ روشن» یا «سراج منیر» هم که در وصف قرآن و شریعت الهی آمده است همین‌طور است. نور چراغ جهت‌دار نیست یعنی چراغ روشن، هم بدبها را روشن می‌کند و هم نیکبها را. هم پلیدی را به آدمی می‌نمایاند و هم زیباییها و پاکبها را. چنان نیست که چراغ فقط برای نمایاندن خوببها جهت‌دار شده باشد. دین، «ترازو» و «میزان» است. اما ترازو همه نوع کالا را می‌تواند توزین کند، هم پلید را هم پاک را، هم برای دشمن هم برای دوست. با ترازو، هم می‌توان عدالت ورزید و هم می‌توان کم‌فروشی و اجحاف کرد. تمام این اسباب و آلات ماهیتاً چنانند که از هر دو سو می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند و عموم معارف قرآنی نیز مؤید این استنباط‌اند. البته در قرآن اسما و تعابیر دیگری نیز به کتاب و شریعت الهی نسبت داده شده است: قرآن شفاء



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
کتابخانه مرکزی
بخش نشریات

هم هست، مبارک هم هست، هدایت هم هست. اما این اوصاف هیچ‌یک منافاتی با آنچه بیان کردیم ندارد. قرآن «شفاء» است اما برای مؤمنین، «هدایت» است، اما برای متقین. «نور» است اما برای آنان که تابع رضوان خداوندند نه هر کسی: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ» (مائده/ ۱۵-۱۶) قرآن منور است اما برای اهل خشیت: «إِنَّمَا نُتَدِرُ مَنْ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ بِبَشِيرَةٍ وَمَعْقَرَةٍ وَ أُجْرٍ كَرِيمٍ» (یس/ ۱۱): انداز تو در کسانی مؤثر می‌افتد که از خداوند می‌ترسند، نه در کسانی که اهل این معنا نیستند چون: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره/ ۶): کسانی هستند که اندازشان بکنی یا نکنی برایشان یکسان است، ایمان نخواهند آورد.

بنابراین دین و کتاب الهی مبارک است، شفا و داروست اما برای کسی که بخواهد و بتواند از این ریسمان و ترازو و دارو استفاده نیکو بکند.

از علی میراث داری ذوالفقار
بازوی شیر خدا هست بیار

(مشوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۲)



چنان نیست که ذوالفقار بران بدست هر کس افتاد همان کار را بکند که در دست علی غ می کرد. آن شمشیر فقط در دست آن مرد چنان عظیم و اعجاب آور می شود. و اگر همین ذوالفقار به دست عمرین عبود می افتاد در راه بشان به کار می رفت و مؤمنان را از میان برمی داشت. مولوی گفت:

زانک از قرآن بسی گمراه شدند
زان رسن قومی درون چه شدند
مر رسن را نیست جرمی ای عنود
چون تو را سودای سر بالا نبود

(مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۱۰ و ۴۲۱۱)

بنابراین آنچه بر استفاده از رسن مقدم است، «سودای سر بالا» داشتن است. اگر کسی سودای سر بالا داشت، رسن به کار او می آید و او را از چاه نجات می دهد، و اگر سودای پایین رفتن داشت همین رسن او را درین چاه اسیر و زندانی می دارد. نفس در دست داشتن رسن یا ترازو یا چراغ برای انسان کارساز نیست و همه چیز در گرو آن سودای مقدم است. به همین سبب است که می گوئیم دین در مقام عمل یک «رسمان» است. و در این تعبیر، «رسمان بودن» را به تمام معنا اراده می کنیم و به طور اخص براین معنا تأکید می ورزیم که «رسمان بودن» به سوادبی حاجت دارد که مقدم بر استفاده از رسمان است و به استفاده از آن جهت می بخشد. و باز به قول مولانا:

بال بازان را سوی سلطان برد
بال زاغان را به گورستان برد

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴)

یعنی زاغی و بازی مقدم بر بال و پر داشتن است و نه بال و پر که خصلت زاغی و بازی است که بستان یا گورستان را نصیب پرنده می کند.

ما در بحث از «ایدئولوژی» بر این نکته تأکید ورزیدیم و در اینجا نیز تذکار می دهیم که اگر غرض از ایدئولوژیک کردن دین این باشد (چنانچه نزد کسانی این بوده است) که دین در قالبی جهت دار درآید به طوری که شأن «رسمان بودن» از آن سلب شود و امکان سوءاستفاده از آن متفی شود، با چنین کاری در واقع شرط «تقوی» لغو شده است. چرا که خداوند در باب قرآن می فرماید: هدی للمتقین (البقره/۲) و «شفاعة ورحمة للمؤمنین» (الاسراء/۸۲) و «ولا یزیدنا الظالمین الا خساراً» (الاسراء/۸۲). در تمام این موارد و معارف خداوند برای حسن استفاده از این کتاب، یک شرط بیرونی ذکر می کند و آن شرط «تقوی» و «ایمان» و امثال آنها است. اگر کسی بخواهد این مکتب آسمانی و الهی را در قالبی عرضه کند که آن قالب خود بخود جهت دار باشد و از آن فقط بتوان بهره ای یکسویه برد، علاوه بر ناممکن بودن شرط «تقوی» و «ایمان» را هم لغو کرده است. ولی خداوندی که این مکتب و دین را نازل کرده است و به ماهیت و حقیقت آن از هر کس دیگر آگاهتر است، به ما آموخته است که شرط حسن بهره برداری از این مکتب، داشتن «تقوی» و نداشتن «زیغ» است.

تشبیه قرآنی دین و کتاب خداوند به «رسمان» و چراغ و ترازو و... مفهوم دیگری را نیز به ما می آموزد و آن نکته این است که از خود این اسباب و نعمات هم به دو گونه می توان بهره جست: یکی بنا کردن علم رسمان شناسی (یا چراغ شناسی یا ترازو شناسی و...) و دیگر به دست گرفتن آن برای استفاده (نیک یا بد) از آن.

ما می توانیم در نه چاه، لابراتوار رسمان شناسی دایر کنید و این

علم رسمان شناسی را مایه سرگرمی بل کسب معلومات و اطلاعات جدید قرار دهید و حتی این معلومات را دستمایه تفاخر و مباحث نمایید. اما در اینجا آنچه معطل و مهمل مانده است، فایده ای است که می توان از این شیء در جهت رهایی و نجات از چاه برد. دین خداوند هم عیناً می تواند مورد چنین معاملاتی قرار گیرد. دین می تواند دستمایه تحقیق محققان و تکلم ورزی متکلمان و گشودن «عقده های سخت بر کیسه های تهی» گردد، و سالها و قرنهای موضوعی برای پژوهش و بحث و نزاع و تکلیف و تفسیق و فرقه فرقه شدن باشد. اینها همه در حکم علم رسمان شناسی است. اما بهره جستن دقیق و درست از این رسمان این نیست، بلکه رستگاری و رهایی جستن از بن چاه است. درست مثل کسی که نسخه شناس کتاب «کیمیای سعادت» باشد و بداند چه نسخه هایی از آن، متعلق به چه قرون و کدما کتابخانه های دنیا وجود دارد اما یک بار هم احوال خود را بدان عرضه نکرده باشد تا مسی وجودش به کیمیای سحرانگیز آن زر شود. و باز مثل آن کس که کتاب را بالمش کند و زیر سر نهد:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
گر توش بالمش کنی هم می شود
لیک ازو مقصود این بالمش نبود
علم بود و دانش و ارشاد و سود

(مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۸۹ و ۲۹۹۰)

پس دین در مقام عمل همچون رسمان است. اما این رسمان خود می تواند موجب غفلت شود، یعنی آدمیان به جای آنکه شأن رهایی بخشی آن را که شأن اصلی آن است، مورد توجه و استفاده قرار دهند و به آن تمسک بجویند و خود را از ظلمت و مظلّمه نجات دهند، در بن چاه در کنار آن رسمان بمانند و در مطالعات و پژوهشهای غفلت آفرین مستغرق شوند.

اما تعبیری که در مقام نظر درخور دیانت است، وصف «صامت» بودن است. شریعت، امری صامت و خاموش است. به این معنا که آنچه را در دل دارد به آسانی در اختیار کسی قرار نمی دهد. چنان نیست که هر کس کتاب خدا را باز کرد یا به احادیث پیامبر و ائمه هدی ع مراجعه نمود، معارف نهفته در دل آن متون را استخراج و فهم کند. برای این منظور باید چشم و ذهنی مسلح به مبانی و سؤالات مناسب داشت. شریعت صامت و خاموش است، اما بی حرف و سخن نیست، و سخن خود را با کسانی در میان می گذارد که در حضور او بنشینند و از او پرسند. کسانی که پرسشی ندارند یا نمی دانند که از او چه می خواهند و در او از کجا نظر می کنند، از او بهره کمتری می یابند. پرسشهای آدمیان هم در هر عصر و زمان نو می شوند. یعنی آدمیان پایه پای تحول داده های معرفتی و حاجتهای معیشتی شان با مسائل و پرسشهای تازه ای روبرو می شوند و لذا شریعت را هم با سؤالات

جدیدی مواجه می‌کنند، و از آن جوابهای تازه‌ای می‌شنوند. به همین دلیل معرفت دینی، عصری است و مستمراً نو می‌شود و این نوشوندگی پابه‌پای نو شدن سؤالات عصر پیش خواهد رفت. امام علی فرمود: ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن اخبركم عنه: (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷) «از قرآن بپرسید. ولی او با شما سخن نخواهد گفت و من از او به شما خبر می‌دهم که در آن علم آینده و حدیث گذشته و دوی دردها و بیان نظم امور شماست»

ما در برابر «شریعت» همان وضع را داریم که در برابر «طبیعت». پاره‌ای از عالمان و فیلسوفان علوم طبیعی بدرستی درباره طبیعت گفته‌اند که انسان برای شناخت طبیعت باید سؤالاتی را در برابر آن بنهد تا پاسخ طبیعت را درباره آنها بشنود. مگر همه آدمیان یکسان با طبیعت روبرو نمی‌شوند؟ و مگر باران و ابر و آفتاب و خاک و... در برابر همه یو یکسان قرار ندارند، پس چرا همگان دانشمند نیستند و به قوانین طبیعت وقوف ندارند؟ قوانین طبیعت را کسی می‌فهمد و صدای او را کسی می‌شنود که با تکیه بر مبانی و روشهای معین، در برابر آن پرسشی نهاده باشد، با او وارد گفت‌وگو شده باشد و برای شنیدن سخنان او گوشی شنوا داشته باشد. این امر عیناً در باب «شریعت» هم صادق است. برای استخراج کنوز و گوهرهای مکنون در دل طبیعت و شریعت و تاریخ باید دست به حفاری این سه منبع معرفت‌آموز گشود. بدون این حفاری و کوشش و دست‌ورزی و تصرف به جایی نخواهیم رسید.

۴. اما تعبیر شریعت به «رسمان خاموش» چه گرهی از کار فرو بسته ما خواهد گشود و در بحث ما کدام تاریکیها را خواهد زدود؟

مطابق تحلیلی که عرضه کردیم می‌توانیم دریابیم که چرا این دین عزت‌آفرین از وقتی به بعد مایه انحطاط مسلمین شد. علتش مختصراً این بود که مسلمین ابتدا سودای دیگر یافتند و سپس دین را دستمایه توجیه وضع خود و ابزار رسیدن به هواهای تازه خود کردند و همین سبب شد تا هم فهم عزیزانه از دین بدل به فهم ذلیلانه شود و هم این فهم ذلیلانه توجیه‌گر ذلت و تقویت‌کننده آن باشد.

طرح پرسشی مطلب را روشنتر خواهد کرد: آیا مسلمین از وقتی که دین را بد فهمیدند دچار انحطاط شدند، یا از وقتی که دچار انحطاط شدند، دین را بد فهمیدند؟ این پرسش و داوری در خصوص پاسخ آن برای آینده مسلمین از اهمیت بسیاری برخوردار است. یک انسان دیندار و پردغدغه که مصیبت تاریخی - فرهنگی مسلمین را از آن حیث که مسلم‌اند می‌بیند و دردمندانه در پی چاره‌جویی آن مصایب است، گریزی ندارد از اینکه، اولاً - این سؤال را برای خود مطرح کند، و ثانیاً - به‌طور سنجیده و دقیق و مستدل به آن پاسخ بگوید، و این امر تحقیقاً در گرو شناختن دقیق گوهر و ماهیت دین است.

شما در میان نوشته‌ها و گفته‌های کثیری از مصلحان دینی، به‌طور ضمنی و تلویحی پاسخ این پرسش را چنین می‌یابید که مسلمین از وقتی که دین را بد فهمیدند دچار انحطاط شدند.

اما به گمان بنده گویا موضوع کاملاً به عکس است: مسلمین از وقتی که دچار انحطاط شدند، دین را بد فهمیدند. یعنی از وقتی که «سودای سربالا» را از دست دادند، همان رسمان که روزی آنان را از ته چاه برآورده بود، برگردشان آویخت و خفگی آور شد. و همان منبع که فهم عزیزانه‌اش، عزت‌آفرین بود، مدرسه‌ای شد برای تدریس کاهلی و کزبینی و تاریک‌اندیشی و... این پاسخ مبتنی بر آن دو صفت است که برای دین آوردیم: رسمان بودن و خاموش بودن. خاموش بودن دین،

فهم آن را تابع آدمی می‌کند و رسمان بودنش، استفاده از آن را. بسیار خوب. پس چرا بسیاری از مصلحان، متفکران و پیشروان ما پاسخ اول را برگزیده‌اند؟ ظاهراً علت امر این است که ایشان تصور می‌کردند اگر جواب دوم را بدهند، به قداست و عظمت و اولویت دین لطمه خواهند زد، و دین را از منزلت والایش فرو خواهند افکند و به آن نقشی ثانوی و تبعی در حیات انسانی خواهند بخشید چرا که در پاسخ دوم گویی آدمیان نقشی مهم‌تر از دین در سعادت و شقاوت خود دارند.

باری اگر تشخیص این باشد که مصیبت و انحطاط مسلمین از بد فهمیدن دین آغاز شد، نتیجه عملی این خواهد شد که اگر امروز هم بخواهیم مشکلی را حل کنیم باید بکوشیم تا مفاهیم اسلامی را پالایش کنیم و معانی صحیح‌شان را در اختیار مسلمین بگذاریم، و هنگامی که نیکو فهمیدن دین آغاز شد، آن عزت سابق نیز دوباره احیا و تکرار خواهد شد، و مسلمانان به تمدنی پرشکوه دست خواهند یافت. به همین دلیل است که کوشش مشکور بسیاری از متفکران ما مصروف آن شد که دوباره مفاهیم دینی - اسلامی نظیر «صبر»، «توکل»، «تقیه»، «انتظار فرج» و کثیری دیگر را معنا کنند و باز ی‌شناسانند. از نظر این بزرگان، ما از «انتظار فرج» این معنا را فهمیده‌ایم که باید بیکار و غافل و باطل بنشینیم و به دروازه‌های تاریخ چشم بدوزیم تا منجی و مصلحی ظهور کند و ما را از این گرداب فلاکت نجات دهد. ما از «توکل»، دست روی دست نهادن و کار خود را به خدا وانهادن را فهمیده‌ایم. از قضا و قدر، دست و پا بسته بودن، و از «تقیه»، جهاد نکردن و بهانه جستن برای بیکاری و از «صبر کردن»، نشستن و تماشا کردن و توسری خوردن را دریافته‌ایم. این کج فهمیهای مصیبت‌آفرین باید زدوده شوند و متفکر درمندی باید به مایاموزد که معنای صحیح این مفاهیم کدام است. هنگامی که آن فهم درست حاصل شد، کار ما نیز سامان خواهد گرفت و عزت و سربلندی از دست رفته به دست خواهد آمد. اگر بدانیم که فی‌المثل «انتظار» یعنی اعتراض، صبر یعنی مقاومت در پیکار، تقیه یعنی جهاد مخفیانه، تقدیر یعنی تکیه بر اصل علیت و ثمر بخشی فعالیت، آیا باز هم ذلیلانه خواهیم نشست و تن به ستم خواهیم داد؟ ملاحظه می‌شود که این نحوه از عمل و اقدام، کاملاً تابع آن نحوه از استنباط و داوری است.

اما و هزار اما اگر شما پاسخ دیگری به آن پرسش بدهید ماجرا کاملاً به عکس خواهد شد. حتی اگر آن پاسخ نخستین را هم بپذیریم و قبول کنیم که مصیبت تاریخی مسلمین از وقتی آغاز شد که دین را بد فهمیدند، آیا حق نداریم که بپرسیم چه شد که مسلمانان تا قبل از آن هنگام، دین را درست می‌فهمیدند و امورشان به سامان و عزت‌شان محفوظ بود، اما از وقتی، شروع به بد فهمیدن این مفاهیم دینی کردند و به دنبال آن بد فهمی دچار آن عواقب سوء شدند؟ اگر این سؤال را مطرح کنیم ناچار در پاسخ، به آنجا می‌رسیم که پای یک عامل بیرون از دین را در میان آوریم، یعنی نشان دهیم که چیزی در عالم بیرون رخ داده است که چنان عواقبی را به دنبال آورده است. یعنی آن بدفهمی مسبوق به انحطاط است، نه انحطاط مسبوق به بد فهمی. جای علت و معلول را باید بدرستی شناخت که درک ارتباط صحیح میان این مقولات در تصمیم‌گیری و عمل ما تأثیر کلی خواهد داشت.

مراجعه به قرآن هم ما را به همین معنا راهنمایی می‌کند. خداوند می‌فرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بالنفسم» (الرعد/۱۱) و در آیه دیگر هم می‌فرماید: «ذلک بان الله لم یکم مغیراً نعمه انعمها علی

قوم حتی یغیروا ما بانفسهم» (انفال/۵۳). این دو آیه همانطور که مرحوم علامه طباطبایی هم توضیح داده‌اند، مربوط به زوال و تغییر نعمت‌اند، نه هر تغییر حالی. و مفادشان این است که وقتی آدمیان تغییر کنند، نعمتی هم که در دست‌شان است تغییر خواهد کرد. و به تعبیر ساده‌تر، وقتی مردمی قدر نعمتی را نشناسند یا آن را بد به کاربرند، نعمت هم بدل به نعمت خواهد شد و راه زوال خواهد پیمود.^۱

ارتباط این آیات با بحث ما بسیار واضح است: بدون تردید دین یکی از نعمتهای الهی است و آثار این نعمت وقتی عوض خواهد شد که صاحبان و واجدان آن نعمت عوض شوند. یعنی تغییر از صاحب نعمت آغاز می‌شود و به دنبال آن است که آن نعمت تأثیر معکوس می‌بخشد. این حکم اگرچه غریب می‌نماید اما امر رایج و آشکاری است و فقط تطبیقش بر دین، قدری مستبعد می‌نماید. در جهان نمونه‌های زیادی از این دست وجود دارد، یعنی فراوان پیش می‌آید که نعمت واحد در دست دو کس، دو اثر متفاوت می‌بخشد. و اصلاً نعمت بودن، امری ایترکتیو نیست. بلکه مثل خوشمزه بودن، یا آسان بودن یا غم‌انگیز بودن، پایه‌ای درونی و سوپرتکتیو هم دارد. و به همین سبب، تغییر سوژه موجب تغییر ابژه می‌گردد. همچنان‌که ثروت یا علم برای همه کس نعمت نیست. و بسا عالمان که علمشان آنان را به هلاکت افکنده است. دین هم برای همه سعادت نمی‌آورد. و بسا کسان و اقوام که دین در دست آنان، توجیه‌گر شقاوت و ذلت‌شان شده است. کمال انسان جاهل داشتن علم است اما کمال انسان عالم، خوب بهره‌جستن از علم است و لذا شخص عالم، به دلیل علم داشتن و سوءاستفاده از آن می‌تواند دچار انحطاطی بشود که شخص جاهل از آن دور است.

بدین دلیل است که می‌گوییم، گاه عاملی که موجب کمال است، خودش می‌تواند موجب ضلال و هلاک هم بشود. بالا رفتن از نردبان ریاست و ثروت و معرفت و شریعت، این خطر را دارد که اگر آدمی سقوط کند، به قول مولوی

«استخوان او بتر خواهد شکست»

دینداران عزیز اگر دچار انحطاط شوند، انحطاطشان به مراتب راسختر و مذلت‌بارتر از انحطاط دیگر اقوام خواهد بود. باید به هوش بود که آنچه مایه عزت آدمی است محتملترین مجرا برای ورود ذلت به حیات اوست، و انسان، مهلکترین و سهلگترین ضربه‌ها را از همان ناحیه خواهد خورد و بلکه تاوان عزت خود را، در اثر کفران نعمت، پرداخت خواهد کرد.

مسلمین تا سودای سر بالا داشتند، دین را عزیزانه می‌فهمیدند و همین که در آنان رخوت و مذلت فکری و معیشتی افتاد، ثروت فهم ذلیلانه دین در رسید. یعنی تقیه و توکل و صبر و شکر و... توجیهی شد برای زندگی منحنی و تاریک‌اندیشیهای معرفت‌آزار، و این نشان می‌دهد که فهم دین، یک قوم آینه معیشت و معرفت آنان است. و آنچه به واقع در عرصه معرفت و معیشت‌شان می‌گذرد، همان را در دین می‌خوانند و از دین، برای آن پشتوانه تئوریک می‌سازند. به قول مولانا:

هر یکی ز اجزای عالم یک به یک

برغبین بند است و بر استاد فک

بر یکی قند است و بر دیگر جو زهر

بر یکی لطف است و بر دیگر جو قهر

بارها گفتیم این را ای حسن

می‌نگردم از بیانش سیر من

(مثنوی، دفتر ششم، آیات ۴۲۹۲ و ۴۲۸۹ و ۴۲۸۸)

و همین است معنای بدل شدن نعمت به نعمت در اثر بدل شدن شاکر نعمت به کافر نعمت.

شما ملاحظه کنید، همین دین که برای اخوت و وحدت مسلمین آمده بود در دستان همین مسلمانان چنان شد که خود موجب بزرگترین تفرقه‌ها گردید. یعنی از وقتی به بعد در این دین وحدت بخش و عزت آور، چندان فرقه‌ها پدید آمد و هر طایفه، بر حقانیت خود و بطلان دیگران چندان اصرار ورزید که گویی دین اصلاً برای تفرقه نازل شده است. و به قول سید جمال گویی مسلمین اتفاق ورزیدند که با هم اتفاق نورزند و اتحاد کردند که با هم اتحاد نکنند و از وقتی که این تفرق آغاز شد، مسلمین دیگر روی خیر و عظمت را ندیدند. یعنی همان چیزی که می‌توانست برایشان وحدت قدرت آفرین بیاورد، مایه تفرقه ضعف آور شد.

در بحثی که چندی قبل در باب وحدت شیعه و سنی داشتیم و نزد خواهران و برادران اهل سنت هم مطرح کردم، گفتیم که سودای وحدت باید داشت. درک خود را از دین تصحیح باید کرد و گرنه رجوع به کتاب و سنت خود به خود وحدت نمی‌آورد. آخر ما بر سر همین کتاب و سنت اختلاف کردیم. حال چگونه می‌خواهیم از همانها وحدت را درآوریم؟ بعلاوه این کتاب و سنت قرنها در میان ما بوده‌اند، مگر امروز پیدا شده‌اند که از آنها چنان انتظاری داریم، ما باید عوض شویم تا آنها هم بهره‌های تازه به ما بدهند و گرنه، آتش همین آتش است و کاسه همین کاسه. سودای میمون وحدت که امروز جوانه‌های آن بر درخت اندیشه مسلمین رویده است از نعمتهای بسیار مبارکی است که خداوند نصیب این عصر کرده است دعا کنیم / که شکوفا شود و سبز و پایدار بماند.

حال، وقتی که آن بینش و اعتقاد وحدت طلبانه و وحدت‌نگرانه حاصل شد، اگر به سراغ کتاب و سنت برویم به فهمی وحدت آفرین نایل خواهیم شد. و دیگر، فی‌المثل، بر سر اموری عرضی نزاع نخواهیم کرد و آنها را ذاتی دین نخواهیم پنداشت و از آنها انگیزه‌های تازه برای ایجاد فرقه‌های تازه نخواهیم گرفت. مرحوم سید جمال اسد آبادی در مجله عروة الوثقی به نکته جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید که توکل، قضا و قدر و مفاهیمی از این قبیل همه مربوط به مقام عمل و اقدام‌اند (نه بی‌عملی). شما در راه باشید و اهل عمل باشید، آن وقت اهل توکل و قضا و قدر هم باشید، خواهید دید که چه نتایج مبارکی خواهید گرفت. کافی است که آن سودای اولیه را به صلاح باز آورید، دیگر التزام به آن مفاهیم دینی هیچ مشکلی برای شما به وجود نخواهد آورد، بلکه همه مایه پیروزی شما خواهد بود. مهم آن سودا و بنای اولیه است که بر عمل کردن باشد یا بر نشستن و بی‌عملی. انسان می‌تواند در جنگ اهل قضا و قدر باشد یعنی شمشیر بزند و بگوید خداوند پیروزی ما را مقدر کرده است. می‌تواند در تقاعد هم اهل قضا و قدر باشد و بگوید خداوند نشستن و تو سری خوردن ما را مقدر کرده است. و لذا مسلمانان ظاهراً تا وقتی بنا بر عمل داشتند همه آن مفاهیم، در عمل معنای نیکو می‌داد و موجب آبادانی و رونق و عزت بود. اما از وقتی که بنا بر بی‌عملی شد، تمام آن مفاهیم در این زمینه، میوه‌های شوم و زهر آگین خود را به یار آوردند. سید جمال، کوروش و اسکندرو چنگیز و ناپلئون را مثال می‌آورد که همه اعتقادی راسخ به قضا و قدر داشتند و به قول او از «اریاب این اعتقاد» بودند و چنان فاتح و ظفرمند هم بودند و سپس می‌گوید: «از علمای راسخین در این عصر امید می‌بریم که بدعتهای وارده در دین را پیرایند و به مردم بگویند که

سنن سلف صالح چه بوده است و بدانان بیاموزند که پشروانی، از قبیل غزالی و دیگران، به ما آموخته‌اند که شرع، توکل و تکیه بر قضا را از ما در عمل خواسته است نه در بطالت و کاهلی...»^۲.

۵. اکنون که فهم ذلیلانه و فهم عزیزانه از دین را دانستیم، پرسش دیگری مطرح می‌شود: مسلمین از کجا به بعد و تحت تأثیر کدام عوامل و علل به انحطاط (و به تبع، به بد فهمی دین) کشیده شدند؟ این پرسش ما را به وادیهای بسیار گسترده و درشتناک می‌کشاند. فیلسوفان تاریخ و مورخان در این باب سخنان بسیار گفته‌اند و در باب افول و انحطاط تمدنها تئوری پردازیهایی فراوان کرده‌اند.

من در اینجا فقط برای آنکه این سؤال را بی جواب نگذارم، مجاملاً و مختصراً به چند تئوری که در این باب عرضه شده است، اشاره می‌کنم، و برادران و خواهران محقق را به منابع اصلی ارجاع می‌دهم. و تأکید می‌کنم که این بحث پرونده مفتوحی دارد و همچنان مجال تحقیق در آن فراخ است و نمی‌توان و نمی‌باید آسانگیرانه خود را واصل به حریم جواب پنداشت. عمده این است که در باب انحطاط پندشیم که این ما را از انحطاط خواهد رهاند.

ابن خلدون، مورخ، فیلسوف تاریخ و جامعه شناس مسلمان تونس شاید نخستین کسی باشد که باب این بحث را در میان مسلمین باز کرد و از علل انحطاط دولتها و حضاره‌ها پرسید و برای این پرسش، پاسخی پیشنهاد کرد. پاسخ روشن ابن خلدون به این مسأله آن بود که وقتی دولتها «عصبیت» خود را از دست می‌دهند، دچار انحطاط می‌شوند. «عصبیت» از اصطلاحات کلیدی در فلسفه ابن خلدون است که به راحتی هم ترجمه پذیر نیست. فرض کنید که معنای «عصبیت» اجمالاً نوعی همبستگی اجتماعی - نسبی باشد. از نظر وی وقتی که دولتها به رفاه می‌رسند، عصبیت خود را از دست می‌دهند و به انحطاط می‌افتند.^۳ وی دولت خلفای عباسی را مثال می‌آورد که چگونه دچار رفاه و فساد شدند و چند دستگی در میانشان پدید آمد و نهایتاً طعمه اقوام مغول گردیدند و بساط عزت و سلطنتشان در نوردیده شد. زهدی که پاره‌ای از صوفیان در دوران خلافت خلفا برگزیدند، و اعتراضی که نسبت به شکوه و حشمت سلطانی در بار خلفا نشان دادند، رفته رفته بدل به فهمی ذلیلانه از دین شد، و جمیع مفاهیمی که روزی در عرصه پیکار قوت و حرکت و تهاجم می‌آفریدند، بدل به مفاهیمی ذلت آور شدند که از آنها جز بوی مرگ و زوال و زبونی چیزی شنیده نمی‌شد. از نظر ابن خلدون، فساد از ترف (تعم) آغاز می‌شود و سپس خرجهای گزاف سلطان مستبد، وی را وادار به گرفتن باج و مالیات گزاف می‌کند و رفته رفته دولت و حاکمیت به وادی ستمگری می‌افتد و ارتش رفته رفته با نفوذتر و زورگوتر می‌شود و در همان حال عصبیت، فرو می‌خسبد و تن آسانی و راحت طلبی حکام بیشتر می‌شود و نارضایتی مردم کم کم به جایی می‌رسد که تجزیه‌ها در درون مناطق تحت حکومت یکی پس از دیگری رخ می‌دهد و گاه عصبیتهای خارج از منطق حکومت، که ضعف آن را دیده‌اند در آن طمع می‌کنند و آن را بر می‌اندازند. ابن خلدون سقوط دولتها را پس از گذشت سه نسل (به طور متوسط) طبیعی می‌داند. گر چه این امر به نظر پاره‌ای از شارحان اثر وی، جنبه‌ای نمادین دارد.^۴

«آرنولد توین بی» که از فیلسوفان تاریخ در عصر ماست، در باب انحطاط تمدنها تئوری دیگری دارد. البته تئوری وی با تئوری ابن خلدون قابل جمع است، از نظر توین بی تمدنها در ضمن کلنجارها و چالشها یا به تعبیر خود او در نتیجه challenge پدید می‌آیند. این

کلنجارها می‌توانند انسانی یا طبیعی باشند. یعنی گاه تمدن در نتیجه زندگی یک اقلیت خلاق در شرایط سخت طبیعی - فقدان آب و گیاه و غیره - و در ضمن مبارزه با طبیعت پدید می‌آید و گاه در نتیجه کلنجارهای انسانی و هجوم و حمله و تهدیدهای بیرونی به وجود می‌آید، در دل این تمدن هم یک نیروی حاکم و یک طبقه از رعایا - یا به تعبیر وی پرولتاریا - به وجود می‌آید (معنای تعبیر «پرولتاریا» نزد توین بی، با معنای تعبیر در مکتب مارکسیسم کاملاً متفاوت است). عامل پدید آورنده تمدنها، عامل بقای آنها هم هست، به این معنا که برای ادامه بقای یک تمدن، باید آن کلنجارها ادامه یابد تا غفلت و سستی بر اهل آن تمدن غلبه نکند. به بیان دیگر فقدان دشمن برای یک تمدن امری زیان آور است. انحطاط از هنگامی آغاز می‌شود که دیگر مبارزه‌ای در کار نباشد و اقلیت خلاق بر خصم خود پیروزی کامل بیابد و آسوده خاطر شود. بنابراین هجوم مهاجمان و همواره در معرض تهدید بیگانگان بودن، تمدن را هشیار و بیدار نگه می‌دارد و او را در مقام چاره جویی آزموده می‌کند و از همه مهمتر حاکمان و رهبران آن تمدن را و می‌دارد که در برابر هجومهای تازه، پاسخهای تازه بیابند. از عوامل مهم انحطاط یک تمدن از نظر توین بی آن است که رهبران یک تمدن به هجومهای تازه پاسخهای کهنه بدهند. یعنی منبع و مخزن پاسخگویی آنها ته کشیده باشد و ابداع از آن تمدن رخت بر بسته باشد. بنابر این شرط بقا، فقط در موجود بودن دشمنان خلاصه نمی‌شود. دشمن اگر چه مایه بیداری است اما به هر تقدیر دشمن است و اگر بتواند، تمدن را در هم خواهد کوبید. آنچه بقای تمدن را در برابر حملات مکرر دشمن تضمین می‌کند آن است که در برابر هجومها و مشکلات جدید توان ارائه پاسخها و واکنشهای تازه و درخور را داشته باشد. در واقع پخته‌خواری مستمر و تکرار پاسخهای کهنه در قبال وضعیتهای جدید سرآغاز زوال و انحطاط یک تمدن محسوب می‌شود. از آن پس رهبران به جای تکیه بر لیاقت، تکیه به زور خواهند کرد و حاکمیت با پرولتراها داخلی و خارجی به ستیز خواهد افتاد و تمدن راه زوال خواهد پیمود. جالب این است که وی زوال تمدن را با ظهور دینی جدید (یا درک جدیدی از دین) مقارن و ملازم می‌داند. و به نظر وی تمدنی که پس از زوال تمدن کنونی غرب حاکم خواهد شد، کلیسایی (دینی) خواهد داشت مرکب از عناصر والای چهار دین.

شما اگر در زوال امپراطوری شرق (اگر این تعبیر را بتوانیم در باب شوروی سابق و مارکسیسم به کار ببریم) تأمل کنید، به گمان من نظریه توین بی را به نحو بارز، تأیید شده و صائب خواهید یافت. شاید به آسانی نتوان گفت که آن جوامع مارکسیستی به رفاهی رخوت آور رسیده بودند. اقتصاد و احوال اجتماعی آنها بر این امر گواهی نمی‌دهد. اگر هم به رفاهی نسبی دست یافته بودند، این رفاه چنان نبود که مایه رخوت و غفلت آنها باشد. تازه این رفاه نسبی دوام چندانی هم نداشت. چرا که آن رختها و غفلتهایی که یاد کردیم معلول رفاههای طولانی هستند. اما آن عامل دیگر که از توین بی آوردیم در مورد ایشان صادق بود، یعنی دادن پاسخهای کهنه به چالشهای نو. مکتب مارکسیسم بویژه هسته ارتدوکسی آن، اجازه دیدن مشکلات تازه و رهبری کردن‌های تازه را نمی‌داد. رهبران آن نظام که روزی از بزرگان و برجستگان قوم بودند رفته رفته به آدمهایی بسیار عامی و عادی تبدیل شدند، به طوری که در میان قوم افراد بسیار برجسته‌تر از آنها وجود داشتند که صدایشان شنیده نمی‌شد و بلکه خفه می‌شد. رهبری جامعه به هیچ وجه پا به پای مسائل نوین پیش نمی‌آمد. به تعبیر توین بی این

رهبران، شرابه‌های کهن را در جامهای نو عرضه می‌کردند (و این تعبیری متخذ از انجیل است). یعنی به ظاهر نوسازی می‌کردند اما در واقع به سبب ایدئولوژی اندیشی همان حرفها و راه‌حلهای کهنه بود که یکی پس از دیگری عرضه می‌شد.

مناسب می‌دانم که در این جا به منزله نظریه سوم، سخن مولا علی را در باب عزت و ذلت اقوام ذکر کنم. ایشان در خطبه معروف به قاصعه، مردم را دعوت می‌کنند تا ببینند که عزت اقوام مقارن با چه احوالی بوده است و ذلتشان مقارن با چه احوالی، و از این جا درس بیاموزند که ستر عزت و ذلت چیست و خود اگر به انحطاط گرفتار آمده‌اند آن را علاج کنند. سخن ایشان اجمالاً این است که عزت و عافیت و برخورداری از نعمت و کرامت وقتی رخ می‌دهد که از تفرق اجتناب شود و از کینه و بدخواهی و عدم همبستگی پرهیز گردد که اینها اموری است کمرشکن و نیروسوز: «بنگرید آنگاه که گروهها فراهم بودند و همگان راه یکا آرزو را می‌پیمودند، چگونه می‌آسودند و دلها راست بود و با هم سازوار و دستها یکدیگر را مددکار... آیا مهتران سراسر زمین نبودند و بر جهانیان پادشاهی نمی‌نمودند؟ پس بنگرید که پایان کارشان به کجا کشید، چون میانشان جدایی افتاد و الفت به پراکندگی انجامید و سخنها و دلهاشان گونه‌گون گردید. از هم جدا شدند و به حزبه‌ها گراییدند و خدا لباس کرامت خود را از نشان برون آورد».

این را هم بیفزایم که الگوبرداری ابن‌خلدون بیشتر از دولتهایی چون امویان و عباسیان بود (چنانکه آثارش بر آن گواهی می‌دهند) و الگوبرداری تومین بی‌بیشتر از تمدن یونان (چنانکه خود تومین بی در جلد دوازدهم اثر بلندش بدان اعتراف می‌کند و حتی پاره‌ای از خطاهای خود را به این الگوبرداری محدود منتسب می‌داند) و نگاه امام علی بیشتر معطوف بود به فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل (چنانکه در دنبال خطبه آمده است).

خلاصه آنکه سرعقب‌ماندگی مسلمین را باید در امثال این امور و عوامل جست‌وجو کرد و همچنان که گفتیم راه تحقیق درباب این مسأله همچنان باز است و بلکه ما نه فقط در این راه به پایان نرسیده‌ایم که هنوز در ابتدای آیم. اما به هرجهت هنگامی می‌توانیم از تاریخ عبرت بیاموزیم که توجه کنیم آنچه بر سر ما آمد ابتدائاً از بیرون دین بود و آن عامل بیرونی بود که فهم دینی ما و نیز نحوه بهره‌جستن ما را از دین جهت داد و ما را بدانجا رسانید که اکنون رسیده‌ایم.

۶. پس یک مصلح در روزگار ما چه باید بکند؟ آگاهی مهمی که یک مصلح باید از خود نشان دهد به تشخیص همین مسأله بستگی دارد که نقطه انحطاط را باید در کجا جست، تا به دنبال این تشخیص، حرکت از آن موضع آغاز شود.

بنده ادعا نمی‌کنم که امام امت یک ثنوری‌پرداز اسلامی بود. بدین معنی که بازنگری وسیعی را درباب مفاهیم وارده در معارف اسلامی که با فساد و صلاح امر مسلمین ارتباط دارد (مثل تقیه، انتظار فرج، توکل...) انجام داده و به جا نهاده باشد. یا دست‌کم بنده چنین چیزی را... ایشان اگر فی‌المثل در باب «تقیه» با «قضا و قدر» و امثال اظهار کرده‌اند، همان رأی فقهی یا فلسفی بوده است که سلف دیگر هم داشته‌اند. به تعبیر روشنتر ایشان اساساً اصلاح‌گری را از این موضع آغاز نکردند. یعنی به نظر نمی‌رسد که تشخیص ایشان این بوده است که مشکل اصلی و اولی ما در این قبیل زمینه‌هاست و اگر در این عرصه‌ها اصلاحی صورت پذیرد، سایر کارها نیز سامان

خواهند یافت.

برای آنکه مطلب روشنتر شود، خوب است که ایشان را از این حیث با مرحوم مطهری مقایسه‌ای بکنیم. مرحوم مطهری متفکری مصلح بود. وی در مقدمه کتاب انسان و سر نوشت خود درخصوص همین مسأله انحطاط مسلمین بحث می‌کند و در آنجا می‌آورد که من از حدود بیست سال پیش از نوشتن آن مقدمه (یعنی تقریباً از سنین جوانی) به این مطلب توجه داشتم و در این باب فکر می‌کردم که چرا کار ما مسلمین به اینجا رسید که اکنون رسیده است. و به دنبال آن عوامل زیادی را که از نظر وی موجب انحطاط مسلمین بوده است در آن مقدمه فهرست می‌کند. اکثریت آن عوامل، عوامل معرفتی‌اند، یعنی شامل همین مفاهیم دینی نظیر «تقیه»، «انتظار فرج»، «توکل» و غیره‌اند. و اصلاً کتاب انسان و سر نوشت برای توضیح مسأله قضا و قدر نوشته شده است. البته ایشان در کنار این قبیل مفاهیم از جمله مغول، جنگهای صلیبی، استبداد حاکمان اسلامی و امثال اینها نیز ذکری کرده است و در عین حال خود به صراحت گفته است که نه مدعی استقصای تام است و نه مدعی حسن تبویب و ترتیب آن عوامل. طبیعی است که مرحوم مطهری به عنوان یک متفکر، ذهن و فکرش بیشتر به مسائل معرفتی معطوف شود و بکوشد تا به مسلمین بیاموزد که معنای صحیح سر نوشت و قضا و قدر و امثال آنها چیست. یعنی تلاش نیکوی وی معطوف به آن بود که سیستم اطلاعاتی ذهن مسلمین را تصحیح کند. اما این تلاش البته یک پرشش را بی‌بسیار می‌گذارد و آن سؤال همان است که پیشتر هم بدان اشاره کردیم: اساساً چه شد که مسلمین از وقتی به بعد این مفاهیم را بد فهمیدند؟ چرا تا وقتی فهم ایشان و نحوه بهره‌جستنشان از این تعالیم نیکو بود، ولی از وقتی به بعد بدفهمی و سوء بهره‌برداری آغاز شد؟ در اینجا است که ضرورت حرکت دومی احساس می‌شود، یعنی حرکتی که معطوف به آن عوامل بیرونی انحطاط آفرین باشد.

به نظر بنده تأمل در حرکت مرحوم امام خمینی رضوان‌الله علیه به وضوح نشان می‌دهد که حرکت ایشان بیشتر از نوع دوم بود. یعنی وقتی که مجموعه کارهای ایشان را قبل از آغاز نهضت اسلامی و پیش از رهبری این جریان و سپس سخنرانیها و مکتوبات ایشان را در طول نهضت و بعد از آن مورد مطالعه قرار می‌دهیم، نمی‌بینیم که ایشان به آن قبیل امور و مسائلی که متفکران و مصلحان دیگر پرداخته‌اند، پرداخته باشند. یعنی علی‌الظاهر نقطه دود را در جای دیگری دیده‌اند و درمان را از موضع متفاوتی آغاز کرده‌اند.

البته ایشان فیلسوف بود و فلسفه ملاصدرا و میرداماد را تدریس می‌کرد. فقیه و مفتی و مرجع بود و فقه سنتی را درس می‌داد و در فقه و



خصوصاً در اصول، صاحب نظریات خاصی هم بود. اما این نظریات، نظریات زیرورو کننده‌ای نیستند. نظریاتی هستند که وقتی یک اصول‌دان متفکر وارد بحث می‌شود، رفته رفته پس از احاطه بر جوانب بحث برای خود پیدا می‌کند. آرای فقهی نسبتاً تازه‌تر ایشان، آرای بود که عمدتاً پس از به دست گرفتن حکومت مطرح شد و این هم به دلیل درگیری ایشان با مسائل و هوشمندی‌شان در فهم آنها و شجاعت‌شان در ابراز آن آرا بود. اما این نظریات فقهی هم نسبتاً سر بسته ماند و نه ایشان مجال بسط آنها را یافت و نه شاگردان‌شان به آنها بسط کافی دادند. اما با همه برجستگی در آن فنون، به نظر من خصوصیت ویژه ایشان در مقام یک مصلح دینی این اعتقاد بود که باید سودای مسلمین را عوض کرد. و اگر این سودا عوض شود به تبع، فهم دینی و بسیاری دیگر از این قبیل مسائل نیز عوض خواهند شد و به دنبال آن خیل عظیمی از متفکران به راه خواهند افتاد تا درک تازه‌ای از دین را ارائه دهند.

لازم است در اینجا توهمی را دفع کنم: وقتی عرض می‌کنم که باید سودای مسلمین را عوض کرد، غرضم توسعه‌طلبی و برپا کردن امپراتوری و از این دست سوداها نیست. غرض از رونق دین و عزت مسلمین، این چیزها نیست. دیده‌ام که برخی از نویسنده‌های جاهل و قدرت پرست، گاه در روزنامه‌ها می‌نویسند که اگر نویسی هم باشد، نوبت ماست و از این به بعد ما باید ارباب دنیا باشیم! این حرفها و سوداها، سخن و سودای هیتلر و چنگیز است نه سید جمال و امام خمینی. عزت دین و شوکت مسلمین معنای دیگر دارد و البته کمترینش این است که زیر دست دیگران نباشیم. ولی زیر دست نبودن کافی نیست. اگر همه کره زمین را اسلام پر کند، بیگانه‌ای نمی‌ماند تا از زیر دست شدن نسبت به او بهراسیم. آنجا و آن وقت است که باید شوکت را مستقل از وجود دشمنان و کافران و بیگانگان معنی کنیم و تحقق بخشیم. آنجا عزت معنایی مطلق می‌یابد نه نسبی. و همان است که خواسته خداست.

بر آنچه گفتیم بیفزاییم که این حرکت عزت طلبانه و عزت پسندانه امام، فرجام نیکو پیدا نخواهد کرد مگر آنکه پیروان راه ایشان، به دنبال این حرکت، فهم تازه‌ای از دین را هم سامان بدهند. اصلاً آن حرکت به دلیل این نتیجه‌اش پربرکت است. مسلمین از وقتی که انحطاط طلب شدند، در مقام فهم دینی هم به انحطاط افتادند. لذا اگر امروز سودای عزت در سر داریم، این سودا به بار نخواهد نشست، مگر آنکه به دنبال آن، فهم و درکی عزت طلبانه هم از دین به دست دهیم. قبلاً گفته بودیم که از دین می‌توان فهمهای گوناگون داشت: فهم فیلسوفانه، فهم عارفانه، فهم عالمانه و فهم عامیانه. اکنون برآن می‌افزایم که در کنار آن فهمها، فهم عزیزانه و فهم ذلیلانه هم از دین داریم. استفاده عزیزانه و استفاده ذلیلانه از دین هم داریم.

کسانیکه خود را پیرو راه امام می‌دانند و خواهان پیروی از حرکت عزت طلبانه ایشان هستند باید بدانند که آن راه تداوم پیدا نخواهد کرد، مگر اینکه فهم دینی ما هم عزیزانه باشد. در غیر این صورت، با همان فهم کهن نمی‌توان به این نهضت عزت طلبانه تداوم و کمال بخشید.

از خداوند می‌خواهیم که پاداشی درخور به روح آن بزرگوار عنایت بفرماید. و به مسلمین عزت در مقام عمل و عزت در مقام فهم دین عنایت کند. و درهای رحمت‌اش را به روی این امت بگشاید دست نوازشش را از سر این امت بر ندارد.

والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته

یادداشتها:

• نسخه امام صادق، ۱۳ خرداد ۱۳۷۳، از مجموعه مباحث مسئله اجنادان

۱. «من به ارتش می‌گویم که ما صلاح شما را می‌خواهیم، ما نمی‌خواهیم که ارتش در دنیا نباشد، ما می‌گویم به شما نوکر نباشید شما، مستشار امریکایی بر شما حکومت نکند. صاحب منصبای اسرائیلی به شما حکومت نکند، ما یک همچو چیزی می‌گویم، این منطق ماست... ما می‌گویم آقا باش. فریاد می‌زنیم و فعالیت می‌کنیم که آقا باشید، بعضی از اینها که از فطرت انسانی بیرون هستند و بودند و رفتند، اینها می‌گویند نه، ما نمی‌خواهیم باشیم، ما باید حتماً تابع مستشارهای امریکا و مستشارهای اسرائیل باشیم.»

صحیفه نور، جلد ۵، ص ۱۶

پیامبر اسلام نیازی به مساجد اشرفی و منارهای تزئیناتی ندارد. پیامبر اسلام دنبال مجد و عظمت پیروان خود بوده است که متأسفانه با سیاستهای غلط حاکمان دست نشاندۀ به خاک مللت نشسته‌اند.

صحیفه نور، جلد ۲، ص ۲۳۱

«عجبا که بعض مدعیان عقل و سیاست و دوراندیشی چگونه طرح می‌دهند و با تحریف آیات کتاب خدا و استاد به سنت پیامبر - صلی‌الله علیه و آله و سلم - مسیر عزت و کرامت مسلمین را دگرگون و مردم ما را از شرافت جهاد برحذر می‌دارند»

صحیفه نور جلد ۲۰ ص ۱۲۰

۲. امام خمینی ضمن شرح همین آیه می‌فرمایند:

«شما ظالم را بیرون کنید. این حال را حفظ کنید، الان متوجه باشید این حال حفظ بشود، یعنی این تغییر که به سبب توفیق الهی حاصل شد و نفوس شما تغییر کرد به یک نفوسی که شهادت را برای خودتان فوز می‌دانید و ذلت و نعت را برای خودتان ننگ می‌دانید، این حال حفظ بشود مادامی که این حال حفظ بشود خداوند همین را حفظش می‌کند. اگر خدای بخواسته «ما بانفس» «ما» دوباره برگردد به حال اول، باز دوباره حال اول می‌شویم. این یک سنت الهی است که کارهایی که می‌شود، روی اسباب و مسایب خدای تبارک و تعالی کار می‌کند، اسباب و مسایب است.»

صحیفه نور، جلد ۹، ص ۲۰۷

۳. العروة الوثقی، دارالکتاب العربی، بیروت، ص ۹۶

۴. «به هر اندازه بیشتر در ناز و نعمت و تحمل خواهی فرو روند به همان میزان پلایبندی نزدیکتر می‌شوند تا چه برسد به اینکه داعیه پادشاهی در سر داشته باشند. زیرا عادت و رسوم تحمل پرستی و مستغرق شدن در ناز و نعمت و تیرپروری شدت غصبت را که وسیله اقله یا فتنه است دهم می‌شکند و هرگاه غصبت زایل گردد نیروی حمایت و دفاع قبیله نقصان می‌پذیرد.»

عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه ابن خلدون، جلد اول، ص ۲۶۸

«خواری و انقیاد خویش و خوروش غصبت را درهم می‌شکند، چه انقیاد و خواری یک قبیله دلیل بر فقدان غصبت آن می‌باشد و هنوز زخم خواری آنان التیام نمی‌یابد که می‌بینم از مدافعه فرومی‌مانند و کسی که از مدافعه عاجز گردد بطریق اولی از مقاومت و توسعه‌طلبی نیز عاجز می‌شود.» پیشین، ص ۲۶۸

«هرگاه به سبب گذشت روزگار پیری و فرسودگی بفرماتروایی گروه نخستین راه بیاید و فراخی و رفاه آنان به زوال گراید آنوقت دولت ایشان متزلزل می‌گردد. و تیغ برنده آنان کند می‌شود و شادایی عزیزه تحمل خواهی ایشان به پژمردگی می‌گراید و به آخرین مرحله تمدن انسانی و جهانگیری و غلبه سیاسی می‌رسند و سرانجام طعمه روزگار می‌شوند.» پیشین، ص ۲۷۹

۵. «و اما سنین دولتها نیز هرچند بحسب قرائات مختلف است ولی اغلب عمر دولت از سه پشت تجاوز نمی‌کند و هر پشت عبارت از سن متوسط یک شخص است که چهل سال باشد. پس چهل سالگی پایان دوره رشد و نمو تا غایت آن می‌باشد.»

مقدمه ابن خلدون، جلد اول، ص ۳۲۲

۶. نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، خطبه ۱۹۲